

۲۰۰۱ TRIBUN 6, Q1

KOD: TR642

تریبون ۶ ۲۰۰۱

بیگانگی در میان ایرانیان

نگاهی به ماهیت و عملکرد يك سقف كاذب
اطلاعاتی بر فراز ایران

علی رضا اردبیلی

ایران همچون بسیاری از کشورهای دنیا یک کشور چند فرهنگی است. اقلیم‌های جغرافیایی متفاوت، اعتقادات دینی، زبان و آداب و رسوم متفاوت، از جمله عوامل بوجود آورنده این کثرت انسانی و فرهنگی هستند. در حالی که این کثرت پدیده‌ای قدیمی و طبیعی است، تلاش برای یکدست کردن جامعه و حساسیت و مقاومت در برابر این تلاش، بعنوان یک عمل و یک عکس‌العمل متقابل، هر دو تاریخی جدید دارند.

اگر فرهنگ‌گشی ریشه در برنامه‌ریزی‌های بیگانگان برای تسلط بر ایران دارد، مقاومت قربانیان این سیاست در برابر آن، حرکتی طبیعی برای ماندن و نابود نشدن است.

تضییقات قانونی و غیرقانونی، اجباری کردن و ممنوع کردن، رسمی و غیر رسمی اعلام کردن فرهنگ‌ها، جعل تاریخ، صندوق جریمه برای کودکانی که به زبان خود حرف بزنند،

بریدن زبانها و قلمها، کتابسوزن، بستن تئاترها و ویران کردن ساختمانشان، تبعید، زندان، قتل و قتل‌عام، روشهای مرسوم دولتی برای عملی کردن پروژه یک کشور، یک فرهنگ بوده و هستند.

طرف مظلوم نیز در تلاش برای بقای خود به آفرینش ادبی حتی به زبان «رسمی»، تشکیل مجامع فرهنگی، تأسیس احزاب و حکومت‌های ملی پرداخته است.

علیرغم این واقعیت، بسیاری از ایرانیانی که نه تنها از این کشاکش ۸۰ ساله بیخبرند، بلکه از صرف وجود هموطنان ترک، کرد، عرب و بلوچ چندان باخبر نیستند. امروز در حالی که صحنه سیاسی ایران شاهد طرح خواسته‌های برحق صاحبان فرهنگ‌های غیررسمی کشور است، اخبار مربوطه از دسترس عموم به دور است. بسیاری از ایرانیان حتی از اقدامات و حوادث تاریخی جاری در کشور بی‌خبرند. این بی‌خبری به بیگانگی ایرانیان نسبت به همدیگر کمک می‌کند.

ایران امروز به لحاظی شباهت عجیبی به دنیایی دارد که جرج آرول در رمان جاودانی خود بنام «سال ۱۹۸۴» به تصویرش پرداخته است. شباهت مورد بحث به انعکاس اخبار فرهنگی و مسائل هویتی ملل غیرفارس ایران مربوط می‌شود. گویی یک سقف کاذب در برابر واقعیت جامعه کشیده شده‌اسی. یک سقف کاذب اطلاعاتی بر فراز ایران.

سقف کاذب اطلاعات چیست؟

سقف کاذب اطلاعاتی پرده‌ای است که بر روی واقعیت درجه ۲ بودن شهروندان غیرفارس ایران کشیده شده است. این سقف هم آثار و عواقب این رژیم مبتنی بر ۲ نوع شهروندان را می‌پوشاند و هم مانع انعکاس اخبار مربوط به اعتراض شهروندان درجه ۲ به وضعیت موجود می‌شود.

همه جامعه از «واقعیت‌های مسلم» و «بدیهیاتی» صحبت می‌کنند یا با سکوت خود به آن «واقعیت‌ها» صحنه می‌گذارند. همه در این ادعا و تائید سهیم‌اند: مقامات مملکتی، مطبوعات و رسانه‌های دولتی، کتابهای درسی و سیستم تحصیلی، محافظه‌کاران، دوم خردادی‌ها،

اپوزیسیون داخل و خارج از کشور، اکثریت نویسندگان و روشنفکران غیردولتی و بسیاری دیگر. جالب اینجاست که این «هم‌صدایی» تنها طرفهای متعلق به مرزهای سیاسی را به هم متصل نمی‌کند که حتی ایران دهه‌های متعدد در قرن اخیر (قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷) را به طرز بیمارگونه‌ای به هم شبیه می‌سازد. تصویری که از واقعیت محرومیت مردم غیرفارس ایران از مهمترین حقوق شهروندی‌شان و عکس‌العمل آنان در قبال این محرومیت در ایران ارائه می‌شود دارای خطوط زیر است:

پیش فرض: مردم ایران مجموعه واحدی هستند با «نژاد» و فرهنگ واحد.

ادعای شماره ۱: هرآنچه که بخش‌هایی از ایرانیان را از فارسها متمایز می‌کند، پیرایه‌هایی است موقتی بر اندام این مجموعه واحد. هر آنچه فارسی و «آریایی» هست همانی است در روز ازل در محل ایران کنونی بوده است و هر آنچه غیر از آنهاست به تاریخهای هرچه نزدیکتر به زمان ما تعلق دارد.

ادعای شماره ۲: تمام ایرانیان در صدد بازگرداندن «خلوص» و «یکدستی» اولیه مزبور هستند. تلاش سیستم دولتی بر علیه زبانها و فرهنگهای غیرفارسی تجلی «عزم ملی» در جهت رسیدن به آن جامعه «آرمانی» است. اما هرگونه تلاش از سوی صاحبان زبانها و فرهنگهای گرفتار آمده به غضب دولتی، ریشه در توطئه‌های اجانب، استکبار جهانی، صهیونیسم بین‌المللی، پان‌ترکیسم و امثالهم دارد.

ادعای شماره ۳: هیچگونه جنبش اعتراضی قابل توجهی (حتی از نوع توطئه‌های مذکور اجانب در ادعای شماره ۲) در میان ملل غیرفارس ایران وجود ندارد.

این ۳ ادعا مبنای یک «اجماع» در میان بخش بزرگی از ایران دولتی و غیردولتی و حتی ضد دولتی (اپوزیسیون) است. نتیجه عملی این «اجماع» ارائه یک تصویر تحریف‌شده از واقعیت جامعه ایران است. این تصویر محصول بازسازی و بازآفرینی دائمی واقعیت در این کشور است. صرف‌نظر از آنچه در عمق و سطح جامعه می‌گذرد، تصویر بازسازی‌شده، از

چارچوب مورد اجماع مذکور تخطی نمی‌کند. از این جهت ایران جرج آرولی مورد بحث در این مقاله شبیه دوربین فیلمبرداری معیوبی است که توانایی ضبط و انتقال یکی از رنگهای اصلی را از دست داده است. دوربین ظاهراً کار می‌کند و لی تصویری که ارائه می‌دهد حاصل ترکیب دو رنگ به جای سه رنگ اصلی است.

بدینسان در تمامی عرصه‌های عمومی تصویر دفرمه‌ای از یک مسئله اجتماعی مهم، جایگزین واقعیت می‌شود. «واقعیت» بازآفرینی شده بطور خلاصه در یک جمله به شرح زیر است:

«در ایران هیچ گروهی به خاطر زبان و فرهنگ خود مورد تبعیض نیست و در این زمینه اعتراضی هم وجود ندارد»

در نتیجه نه تنها اخبار مربوط به اعتراضاتی که علیه آپارتاید فرهنگی در ایران صورت می‌گیرد از رسانه‌های دولتی و غیردولتی حذف می‌شود بلکه حتی موجودیت صورت مسئله با قاطعیت انکار می‌شود.

می‌شود ادعا کرد که چنین اقداماتی از سوی اکثر حکومت‌های دیکتاتوری علیه شهروندانشان اعمال می‌شود و تعبیر آن به رژیم جرج آرولی مبالغه‌ای بیش نیست. پاسخ من به چنین انتقاد احتمالی آن است که سانسور مرسوم در دولتهای استبدادی با اعمال سلطه جرج آرولی بر جامعه، هر دو از یک جنس هستند اما، دومی در نتیجه تداوم طولانی و شمول همه‌جانبه اولی به عمل می‌آید. اختلافات زیر در بین این دو پدیده آنها را از همدیگر متمایز می‌کند:

۱- آنچه با کمک این سقف کاذب، مورد سانسور قرار می‌گیرد به لحاظ موضوع، عرصه‌ای وسیع با انشعابات متعدد را در بر می‌گیرد. در صورتی که سانسور دولتی از آن محدودتر و تعریف شده‌تر است.

۲- نیروی اعمال کننده سانسور محدود به عمله و اکره دواير دولتی مربوط است. اما نیروی بسیار بیشتر و متنوعتر در تولید تصویر جعلی که با وجود سقف کاذب به داخل و خارج رله می شود، سهیم هستند. سانسور، خارج از حیطه اقتدار رژیم حاکم، دیگر عملکردی ندارد و حتی با سوءظن و مخالفت اپوزیسیون، روشنفکران و مردم مواجه است اما عملکرد سیستم مجهز یک سقف کاذب، به درجات متفاوتی از سوی اپوزیسیون حاکمیت نیز تکمیل می شود و از همدلی بسیاری از مصرف کنندگان رسانه های همگانی و حتی «روشنفکران» برخوردار است.

۳- سانسور نشانه ضعف و عجز اقتدار حکومتی در جنگ با اپوزیسیون بر سر جذب حمایت افکار عمومی است. اما سقف کاذب، محصول همکاری این دو نیرو و سمبل موفقیت سیستم دولتی در جنگ روانی علیه اکثریت غیرفارس کشور است.

۴- سانسور محصول برنامه ریزی و سازماندهی دولتی برای جلوگیری از تبادل آزادانه بخشی از افکار و آراء اجتماعی است. سقف کاذب اما یک محصول جانبی است. محصول جانبی فعالیتها و برنامه ریزیهایی که ساختن یک کشور با یک زبان (فارسی) و یک فرهنگ (فارسی) و نابودی تمامی زبانها و فرهنگهای دیگر موجود در ایران را مدنظر دارد.

۵- سقف کاذب عمری به درازی عمر دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی دارد. در این دوران طولانی، سانسور بارها دچار شدت و ضعف شده، موضوع و حیطه عملکرد آن تغییر یافته است. در دوران اختناق رضاخانی، فاصله شهریور ۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲، دوران انقلاب پادشاهانه سفید رنگ و دوران حاکمیت اسلامی قبل و بعد از دوم خرداد هر کدام نوعی و درجه ای از سانسور را اعمال می کردند. اما در همه این ادوار تاریخ معاصر ایران، پدیده سقف کاذب بر مسائل مربوط به حقوق ملی ملل تحت ستم ایران حاکم بوده است.

۶- سانسور اگر یک «پرده پوشی» است، سقف کاذب، پرده پوشی توأم با آویختن پرده ای جدید است. اولی اگر نفی صرف است، دومی شامل نفی و اثبات است.

در تمامی دهه‌هایی که پاکسازی فرهنگی و قتل‌عام زبانها و فرهنگهای غیرفارسی در ایران در دستورکار اقتدار حاکم بوده است، اعتراض در همه سطوح ممکن در جریان بوده است. این اعتراض اشکال متنوع داشته است: حفظ زبان و فرهنگ خود به هر وسیله ممکن حتی با توسل به ثبت و نشر آثار فرهنگی از طریق ترجمه آنها به فارسی، فعالیت‌های هنری و ادبی در سطوح مختلف، فعالیت‌های سیاسی که از طومار نویسی و تشکیل انجمن‌های فرهنگی سیاسی کوچک، تا به دست گرفتن اداره مناطق ملی توسط نمایندگان خودشان و تشکیل دهها حکومت ملی متکی به نیروی نظامی و سازمان‌سیاسی‌اداری مستقل در مقاطع مختلف تاریخی. شدت و ضعف اعتراضاتی که در برابر برابرسازی فرهنگی (=نوعی از "پاکسازی قومی") با شدت و ضعف استبداد حاکم در نوسان بوده است. نکته مهم این است که مردم هیچ فرصتی برای بلند کردن صدای اعتراض خود را از دست نداده‌اند.

یک نمونه:

انعکاس سیاست افغانستان جمهوری اسلامی در رسانه‌های دولتی و غیردولتی

بعنوان نمونه‌ای از ساخت و پرداخت سقف کاذب در ایران، می‌توان به سیاست جمهوری اسلامی درقبال حوادث افغانستان اشاره کرد. ظاهراً جمهوری اسلامی در افغانستان طرفدار استقلال این کشور، پایان جنگ داخلی از طرق صلح‌آمیز و ثبات سیاسی آن کشور بر مبنای رعایت منافع عموم مردم افغانستان است. اما این تصویر آن پرده‌ای است که دستگاه تبلیغات جمهوری اسلامی بر روی واقعیت موضوع آویخته است. این تصویر از سوی نیروهای مخالف حکومت نیز مورد سؤال قرار نمی‌گیرد. اما تصویر واقعی کدام است؟

جواب این سؤال در لابلای سطور گزارشهای یک شاهد عینی قابل مطالعه است. حسین دهباشی بعنوان نماینده ارگانهای فرهنگی جمهوری اسلامی راهی افغانستان شده و شرح مشاهدات خود را در یک گزارش ۷۲ صفحه‌ای (به انضمام چند مطلب دیگر) چاپ کرده است.

نکات زیر در گزارش آقای دهباشی قابل تأمل هستند:

نمونه‌ای از نظرات شایع در ایران در مورد مردم افغانستان: «ایرانی جماعتی که تمام افتخار خود را از شرق دارد و حال‌آزارش می‌شود از همسفره بودن با همسایه افغانی یا تاجیک‌اش.» (ص ۴۱)

برخورد دولت ایران با مهاجران افغانی: «به یکباره گریبان افغانی مهاجر را در خیابان و یاپس‌کوچه‌ای از محلات تهران، مشهد یا زاهدان و... می‌گیرند و بی‌اطلاع خانواده‌اش می‌فرستند به اردوگاه‌های لب مرز. و از آنجا با لگدی، هل می‌دهند به داخل افغانستان.» (ص ۴۰)

نظر افغانی‌ها نسبت به سیاست‌های جمهوری اسلامی: گلبدین حکمت‌یار صدراعظم وقت افغانستان از موضع حاکمیت افغانستان موقعیت سنی‌ها در ایران را با جمله زیر مورد ارزیابی قرار داده است: «شیعیان افغانستان همانقدر در قدرت شریک خواهند شد که سنی‌ها در ایران» (ص ۱۲۲) نگاه دانشجویان و اساتید (ی) که با هزینه جمهوری اسلامی تحت حکومت مخالفان طالبان تحصیل و تدریس می‌کنند) به عملکرد دولت جمهوری اسلامی ایران، اغلب مثبت نمی‌باشد. (..) علت این موضع‌گیری منفی، علی‌الظاهر مناسبات سیادی و جانبدارانه کشور متبوع ما در افغانستان می‌باشد که به رغم اغلب افغانی‌ها به تداوم وضع نامطلوب فعلی و گسترش جنگ داخلی کمک کرده است.» (ص ۲۵) یا: «همه همسایگان و اهل محل، کارکنان نمایندگی‌های وابسته به ایران را "جاسوس" می‌دانند و...» (ص ۴۳) و بالاخره در جای دیگری می‌خوانیم که «در سالگرد تأسیس حزب وحدت اسلامی در میان، سخنرانی سفیر ایران با هوی قطع شد» است. (ص ۱۱۸)

ویژگی مهم دولت ربانی‌شاه مسعود که از سوی طالبان سرنگون شد: «تا افغانستان بوده است، پشتوها حکومت کرده‌اند. دولت مسعود و ربانی تنها پیرانتز تاجیک (فارسی زبان) در این تاریخ بوده است» (ص ۱۲۰)

نوع کمک‌های ارسالی جمهوری اسلامی به بقایای دولت ربانی‌شاه مسعود در افغانستان: مقامات جمهوری اسلامی اتهام مداخله در امور افغانستان را متوجه همه دولت‌های دور و نزدیک غیر از ایران و روسیه (!) می‌داند و... اما بشنویم از زبان آقای دهباشی که خود از همان ابتدای سفرنامه ذکر می‌کنند که خودشان در یک هواپیمای باری مملو از «جعبه‌های پر از فلز» به افغانستان پرواز کرده‌اند. سپس در متن گزارش نقش ایران را در ارسال تسلیحات جنگی به افغانستان مشابه پاکستان می‌داند. البته ایشان در مقام داوری کار ایران را درست می‌دانند. «قطارهای مملو از کمک‌های ویژه، شب و روز از مرز پاکستان و برای طالبان در آمد و شدند و پروازهای مشابه از سوی ایران» (ص ۶۳)

آیا جمهوری اسلامی در جنگ باندهای سیاسی قبیله‌ای افغانی بی‌طرف بوده است؟ جواب منفی است. طبق نوشته دهباشی جمهوری اسلامی سیاست خود را بر اساس «تکیه بر جمعیتی که در مجموع ۱۵٪ نفوس این کشور را تشکیل می‌دهند» بنیاد نهاده است. (ص ۱۱۸) و یا کمیته امداد جمهوری اسلامی «تنها به هزاره‌های کابل» یاری رسانده است. (همان صفحه)

مقاصد ایران در افغانستان: دهباشی حتی مراد از دوره‌های فرهنگی را رقم زدن زیربنای آینده قدرت و سیاست در افغانستان می‌داند: «مراد از این دوره‌ها، هرچند فرهنگی است، اما با پیگیری و تداوم و گسترش آنها زیربنای آینده قدرت و سیاست در افغانستان را رقم خواهد خورد.» (ص ۶۷) گزارش دهباشی شامل نکته‌ای اساسی در مورد مضمون «زیربنای آینده قدرت و سیاست در افغانستان» نیز هست: «قضیه وقتی جدی شد که رئیس جمهور بعدی کشور (آقای خاتمی) بر روی میز دفتر کارش در پرونده «کاملاً فوری/به کلی سری» مربوط به افغانستان، جمله‌ای را دید که با قلم علامت‌گذاری، رنگ‌سفری گرفته بود: «فاصله آسیای میانه به آبهای آزاد از مسیر جاده‌های افغانستان و پاکستان، نسبت به راه‌های ارتباطی جمهوری اسلامی، بیش از هزار کیلومتر نزدیکتر است!» (ص ۷۶) جمهوری اسلامی که در داخل به نابودی زبانهای غیرفارسی مردم ایران مشغول است در خارج با ثروتی که از جمله متعلق به مردم غیرفارسی ایران است، سعی در گسترش زبان فارسی دارد. لذا دهباشی

در جای دیگری همراه منافع مادی همچون حق ترانزیت مواد خام ترکستان/آسیای مرکزی، منافع مرتبط با توسعه طلبی‌ها و بلندپروازی‌های دائر بر امر گسترش زبان فارسی را مورد تأیید و تأکید خود قرار می‌دهد. وی می‌گوید که اگر دست جمهوری اسلامی ایران از افغانستان کوتاه شود، «ما راه زمینی به تاجیکستان را نیز از دست داده‌ایم. شریان گاز و نفت آسیای میانه به جای "بندر عباس" از "کراچی" خواهد گذشت. عوض قند پارسی، زبان ترکی توسعه خود را می‌گستراند. داریم قاپ منابع زیرزمینی خزر را می‌بازیم، نگذارید حق عبور آن نیز نصیب دیگران بشود!» (صص ۱۲۰ و ۱۲۱)

توجه کنید که آقای حسین دهباشی بعنوان «پژوهشگر ارتباطات و روزنامه‌نگار بین‌المللی» (تیترومربوط به حرفه ایشان در کتاب مورد استناد) کمتر از جمهوری اسلامی طرفدار سیاستهای آن نیست. وی در سرتاسر گزارش از یک موضع استعمارگرانه قرن نوزدهمی که خواهانه به کار بستن هر ترفندی برای حفظ و تضمین «منافع حیاتی کشور متبوع خود» است و تنها از ناشیگریهای رژیم متبوعش گله‌مند است.

با نظری به این سطور که همگی موافق اسناد موجود در مطبوعات جهانی هستند، تصویر نسبتاً روشنی از سیاستهای جمهوری اسلامی در افغانستان بدست می‌آید: یک موضع استعمارگرانه از نوع خیلی کلاسیک قرن نوزدهمی آن متتها نمونه‌ای کاریکاتور وار که تأخیر زمانی صدساله هم دارد. حال مقایسه کنید این تصویر را با آنچه در مطبوعات و رسانه‌های جمهوری اسلامی و اپوزیسیون داخلی و خارجی آن ارائه می‌شود.

این نمونه، سه ویژگی مهم سقف کاذب مورد بحث را در خود دارد:

- واقعیتی در همه ابعاد و در طول زمانی طولانی انکار می‌شود.
- چیز دیگری بجای آن واقعیت در اختیار عموم گذاشته می‌شود.
- این قلب واقعیت از سوی جناحهای مختلف قدرت، رسانه‌ها و نیروهای دولتی یا غیر دولتی دیگر مورد سوال قرار نمی‌گیرد.

لطفاً دقت کنید که من نگفتم جمهوری اسلامی طی قراردادی با اپوزیسیون بر سر ارائه یک تصویر واحد از برخی مسائل توافق کرده است. چنین درکی ساده‌گرایانه مسلماً درست نیست. اما اگر بگوییم که رژیم جمهوری اسلامی در مسائل متعدد چون دشمنی با ترکان ایران، همکاری با ارمنستان و روسیه علیه جمهوری آذربایجان، مداخله در افغانستان، دشمنی با اکثر کشورهای عربی مسلمان، سکوت در برابر حمایت بی قید شرط روسیه از جنایات صربستان در بالکان، سکوت در برابر نسل‌کشی روسیه علیه چچنستان و موارد مشابه دیگر سیاستهایی در پیش گرفته است که چندان به مذاق اپوزیسیون داخل و خارج بد نمی‌آید. اپوزیسیون هم بین حمایت علنی از چنین سیاستهایی و مخالفت با آنها راه سومی در پیش می‌گیرد: سکوت! و کیست نداند که معنی سکوت در برابر جنایت جز حمایت از آن نیست.

نتیجه این پرده پوشی و پرده سازی از همه سو، وجود ملیونها افرادی است که حتی اهل کتاب و مطبوعاتشان تصویری معیوب و غیرواقعی از یک مسئله مهم دارند.

مصَادیقِ عملکردِ سقف‌کاذب در مورد آذربایجان

در سالهای اخیر سانسور دولتی بر مطبوعات و کتابها دچار تحول اساسی شده است. موضوعاتی چون لزوم برقراری رابطه با آمریکا بطور علنی مورد بحث قرار می‌گیرند، امروز مدتهاست که دیگر حتی به‌زیر سوال بردن مشروعیت "عمود خیمه نظام" یعنی اصل ولایت فقیه قانون اساسی جمهوری اسلامی در مطبوعات علنی چاپ ایران کار غیرعادی نیست. حاکمیت اسلامی بارها از سوی خودی‌های سابق با استبداد سلطنتی مقایسه شده و گفته شده است که در جمهوری اسلامی، اسلامیت بدون اصل جمهوریت پیاده شده و از این جهت یک استبداد (مذهبی) جای استبداد قبلی (سلطنتی) را گرفته است.

صفحات مطبوعات دولتی، نیمه‌دولتی و نیمه خودی و... در دوسه سال اخیر شاهد افشاگری علیه صاحبان جان و مال مردم و خاندانهای حکومتگر (=چپاولگر) قدر قدرتی

چون رفسنجانی‌ها ولاریجانی‌ها بوده‌اند. در این مدت حاکمیت دینی بطور اعم و ولایت مطلقه فقیه بطور خاص مورد حملات دینداران و بیدینان بوده است. لزوم برقراری رابطه با آمریکا («شیطان بزرگ» سابق!) و حتی اسرائیل در لفافه و بطور عیان مطرح شده است. در این زمینه حتی «رئیس جمهور محبوب» دست به ابتکار هم زده و نام رمزی برای عملیات آماده سازی ذهنی امت حزب‌الله در جهت آشتی کنان با «شیطان بزرگ» انتخاب کرده است: «گفتگوی تمدن‌ها!»

ادامه جنگ ایران و عراق بعد از آزادی خرمشهر محض خاطر منافع اقتصادی «بنگاه تجاری-مافیایی علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و برادران» بود. مسائلی چون شایعه کشتن احمد خمینی و افشا شدن باندهای مختلف ترور را هم باید به این لیست افزود.

در مورد مسائل مربوط به تاریخ دور و نزدیک ایران نیز، تابوهای بسیاری که از در ابتدای حاکمیت اسلامی حاکم شده بودند، دیگر تابو به حساب نمی‌آیند. آرمانی کردن حکومت دکتر مصدق، بحث موافق در مدح جنبه‌های مثبت رژیم پادشاهی پهلوی و دهها موارد دیگر از این قبیل.

لیست طولانی فوق از شواهدی که نشانگر کم و کیف سوراخها و ترک‌های دیوار سانسور دولتی است، برای ارائه بحثی که موضوع این مقاله است، اهمیت اساسی دارد. مقایسه کردن آنچه در این کشور گفته می‌شود با مسائلی که هرگز به اطلاع اکثریت مردم نمی‌رسند، بخودی خود افشاگر نکات جالبی است.

من قصد دارم در اینجا نشان دهم که مسئله درجه ۲ بودن شهروندان غیرفارس ایران که این کشور را به نمونه ویژه‌ای از یک رژیم آپارتاید شبیه می‌کند، عامدانه و همه‌جانبه از سوی کل سیستم حاکم بر ایران اعمال می‌شود و بخش اعظم اپوزیسیون آن در داخل و خارج از طریق سکوت و همکاری فعال با رژیم در اینجهت به تکمیل سقف کاذب اطلاعاتی می‌پردازد. حال باید با عنایت به لیست اسراری که از پرده سانسور برون افتاده و

می‌افتند، باید به سراغ موارد مشخص این مسئله رفت که وضع در مورد شهروندان درجه ۲ این آب و خاک چگونه است؟

تجربه تاریخی حکومت ملی در آذربایجان : بیش از نیم قرن از دوران حکومت ملی

آذربایجان در سالهای ۲۵-۱۳۲۴ می‌گذرد. این دوره از تاریخ آذربایجان هنوز مورد یک نقادی بیطرفانه تاریخی قرار نگرفت است. امروز با وجود پایان دوران موسوم به جنگ سرد و نبود چیزی که خطر کمونیسم خوانده می‌شد، نامی از این تجربه تاریخی آذربایجان در مطبوعات خودی و غیرخودی داخل و خارج نیست. برای تأکید بر اهمیت این تجربه همین بس که حق رأی زنان برای شرکت در انتخابات و اصلاحات ارضی هر دو برای نخستین بار در تاریخ ایران از سوی حکومت ملی آذربایجان در فاصله دو آذرماه ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ بود و این مسئله نیز، همچون مخالفت وسیع آذربایجانی‌ها با اصل ولایت فقیه در سال ۱۳۵۸، از نقطه نظر هرگونه بررسی جدی سیر تحولات دمکراتیک و تجربه دمکراسی در ایران حائز اهمیت فراوان است.

حوادث سال ۱۳۵۸ در آذربایجان : آذربایجان در

همان اولین ماههای اقتدار رژیم اسلامی به اصل ولایت مطلقه فقیه و بی‌حقوقی مطلق مردم و مناطق غیرفارس‌نشین معترض بود. میلیونها نفر آذربایجانی در سراسر ایران در اعتراض عظیم شرکت داشتند. از سوی آیت‌الله شریعتمداری و دیگر رهبران حزب خلق مسلمان نظراتی در مورد اصول اساسی حاکمیت سیاسی کشور و از جمله تقسیم قدرت بین دولت مرکزی و ایالات مختلف کشور ارائه شد. این جنبش با موجی ویرانگر و خونین از سوی دولت مرکزی مواجه شد. برخی از نتایج این جسارت تاریخی آذربایجان به قرار زیر بود:

۱- قربانیان بیشمار در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان و گسترش اختناق

زودرس در این منطقه که تا به امروز ادامه دارد.

۲- گسترش وحشت در بین رهبران سیاسی و مذهبی آذربایجان از طریق تنبیه آیت‌الله شریعتمداری.

۳- بایکوت اقتصادی فرهنگی علیه آذربایجان. آذربایجان به فاصله ۴۱ سال از دومین استان صنعتی کشور در سال ۱۳۵۶-۵۷ به مقام ۱۷مین استان صنعتی در سال ۱۳۷۱ به قهقرا رانده شد.

۴- برداشتن نام آذربایجان و از بخشی از اراضی آن و برخی «تدابیر» دیگر به قصد تضعیف همه‌جانبه.

۵- حاکمیت اختناق مظاعف در آذربایجان. هنوز هم سالها بعد از تحولاتی که به جنبش دوم خرداد موسوم شده است، آذربایجان زیر سیطره بلامنازع جناح محافظه‌کار باقی مانده است.

در صفحات مطبوعات داخل و خارج (از حکومت و کشور) برای بحث در چند و چون حاکمیت مردم‌سالار (به درستی) به تمامی شواهد تاریخی و آراء موجود اشاره می‌شود. در این میان نامی هم از حرکت عظیم فوق در سالهایی که موج التهاب و غفلت سراسر ایران رافرا گرفته بود، به مدافعه ولایت مردم (در برابر ولایت فقیه) برخاسته بود، دیده نمی‌شود.

مطبوعات دوم خردادی و رقبا در این زمینه‌ها چیزی ننوشته‌اند. برخی از نیروهای چپ نیز به جهت تعلق خاطر سنتی به حکومت ملی آذربایجان (بخاطر ایدئولوژی چپ آن حکومت) و بعنوان برخوردار به سیاست سرتاسر اشتباه و خیانت‌شان نسبت به حرکت ۱۳۵۸ آذربایجان، اصولاً دلایل زیادی برای پرداختن به این دو موضوع

داشته‌اند اما به دلیل شرکت فعال اکثریت آنها در ساخت و پرداخت سقف کاذب مورد بحث، از اینکار طفره رفته‌اند.

جنگش اعتراضی روشنفکری و مردمی: در

تمامی سالهای حاکمیت جمهوری اسلامی و بویژه در سالهای بعد از پایان جنگ ایران و عراق، اعتراض به بی حقوقی مطلق آذربایجانی‌ها نسبت به حق استفاده از زبان و فرهنگ ملی خود در سیستم تحصیلی و مطبوعات و رسانه‌های یک حرکت دائمی و فزاینده بوده است. مورد دائمی دیگر مورد اعتراض از سوی مردم آذربایجان، کارزار توهین و تحقیر از سوی تلویزیون و رادیو مرکزی تحت زعامت خانواده‌های هاشمی رفسنجانی و محمد جواد لاریجانی بوده است.

هم خود این کارزار و هم اعتراض همه‌جانبه به آنها در ایران واقعی جریان مدام داشته است. اما اگر به آنچه در سقف کاذب مورد بحث قابل دیدن بوده است، اعتماد بکنیم، نه عمل دولتی و نه عکس‌العمل مردمی در برابر آن گویا اصلاً اتفاق نیفتاده است.

انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی: در این دوره از انتخابات در تاریخ ۱۸ اسفند ماه ۱۳۷۴ دکتر محمودعلی چهرگانی باشعار اصلاحات فرهنگی در آذربایجان کاندیدای نمایندگی مردم در مجلس پنجم شد. وی علیرغم تمامی فشارها چهره برجسته انتخابات در تبریز شد. بعد از کسری سهم تقلبات و باطل‌سازی آرای حوزه‌هایی که دکتر چهرگانی بیشترین حمایت را داشت، ۲۷۹ ۱۰۴ رأی بنام ایشان اعلام شد و وی در ردیف پنجم از ۹۳ نماینده قرار گرفت. در صبح روز برگزاری دور دوم انتخابات در ۳۰ فروردین ماه ۱۳۷۵، مقامات نام وی را از میان کاندیداها حذف کردن و الی آخر.

نه در آن روزها و نه در هیچ تاریخ دیگری اخبار این حادثه مهم در اختیار افکار عمومی داخل و خارج قرار نگرفت.

نامه ۶۴ نویسنده و شاعر
آذربایجانی: در ژانویه سال ۱۹۹۹، ۶۴ نویسنده و شاعر آذربایجانی خواستار بهبود شرایط برای ادامه حیات زبان و ادبیات ترکی در ایران شدند. عدم انعکاس اخبار مربوط به این اقدام تاریخی از سوی رسانه‌های داخلی و خارجی، دولتی و غیردولتی را به هیچ وجه نمیتوان توجیه کرد. یک مقایسه بین انعکاس خبری پیرامون امضای این سند و سند امضا شده از سوی اعضای کانون نویسندگان ایران بنام «مانویسنده‌ایم» افشاگر وجود سقف کاذب اطلاعاتی بر فراز مهمترین حوادث جاری مربوط به ملل محکوم در ایران است.

حوادث دانشگاه تبریز در تیرماه
۱۳۷۸: بلافاصله بعد از حوادث خونین خوابگاه دانشجویی در تهران حوادث مشابهی در تبریز اتفاق افتاد. اخبار مربوط به این اتفاقات در مطبوعات و رسانه‌های آذربایجانی منعکس شد. پوشش خبری و تعقیب مراحل رسیدگی (و عدم رسیدگی) قضایی به این ماجرا و مقایسه آن با شور و شوقی که مطبوعات داخل و خارج (صرفاً) نسبت به حوادث تهران نشان می‌دادند، افشاگر وجود آن چیزی است که من در این نوشته سعی در نمایاندن وجود، ابعاد و مکانیسم‌های آن دارم.

تجمع ۴۰۰ ۰۰۰ نفری مردم آذربایجان
بمناسبت میلاد بابک: در سالگرد میلاد بابک در ۱۰ تیرماه امسال (۱۳۷۹) جمعی چندصد هزار نفری از آذربایجانی‌ها در قلعه تاریخی بابک در حومه کلبر و مناطق اطراف آن جمع شدند. مناسبت‌ظاهری این تجمع گرامی‌داشت روز تولد بابک بود. اما حضور عظیم مردم آذربایجان و شرکت تمامی گروه‌های هنری آذربایجان ابعادی تاریخی به این گردهم‌آیی دو روزه داد. خبر این

حرکت بزرگ نیز از اقبال چندانی برای رسیدن به گوش ایرانیان داخل و خارج کشور نیافت.

نامه تاریخی نمایندگان مجلس و...
به رئیس جمهور: در شهریورماه امسال نامه‌ای تاریخی از سوی نمایندگان مردم آذربایجان در مجلس شورای اسلامی، مطبوعات آذربایجانی، روشنفکران و صاحب قلمان آذربایجان خطاب به آقای خاتمی منتشر شد. نه خبر این اقدام تاریخی نیز چنانچه شایسته یک چنین اقدام تاریخی بود مورد توجه به اطلاع دیگر ایرانیان رسید و نه مورد بحث و اظهار نظر نیروهای سیاسی و مطبوعات داخل و خارج از کشور قرار گرفت.

وجود این سقف کاذب اطلاعاتی که مهمترین اخبار مربوط به ستم ملی و مقاومت در برابر آن را با کارآیی تأسف‌آوری پرده پوشی می‌کند، مهمترین موانع یگانگی مردم ایران برای غلبه بر عقب‌ماندگی سیاسی و تبدیل شدن ایران از جامعه متشکل از رعایا و حاکمان به جامعه‌ای مدرن با شهروندان برابر حقوق دارای مسئولیت، است. کسانی از مهمترین موارد درد و رنج هم غافل می‌مانند، نمی‌توانند اجزای فعال یک دموکراسی کارآمد باشند.

آیا اینهمه محصول یک تصادف نیست؟

علیرغم بحث طولانی و شواهد متعددی که شمرده شد، باز شاید کسی همه این اتفاقات را محصول تصادف بداند و ارتباط دادن آنها به همدیگر را نوعی ابتلا به مرض «توطئه یابی» قلمداد کند.

در جواب چنین ادعای احتمالی، اشاره به نظرات حمیدرضا جلالی پور جالب خواهد بود. جلالی پور کسی است که در تأسیس و انتشار پرتیراثرترین مطبوعات ایران کنونی (موسوم به مطبوعات دوم خردادی) نقش اساسی داشته است.

وی آشکارا از استراتژی مطبوعاتی خود در کتمان کردن عمده‌ی مسائل مربوط به حقوق ملی اقلیتهای ملی محکوم در ایران صحبت می‌کند. نظرات جلالی‌پور شامل نکاتی است که آنها را شایسته‌ی یک برخورد جداگانه می‌کند. اما من در اینجا بدون اینکه ناوارد بودن نظرات وی در علت پرده‌پوشی و پرده‌آرایی را مورد بحث قرار دهم به نشان دادن اعتراف صریح وی در ارتکاب این عمل، بسنده می‌کنم.

جلالی‌پور ضمن تأکید بر اعتقاد خود و همکارانش به «آزادی اندیشه» مسائل مربوط به حقوق‌طلبی ملی ملل تحت ستم در ایران را با «اما و اگر» از شمول این آزادی خارج می‌کند. ایشان و همکارانشان «صرفاً در این مسئله خاص» (!) ترجیح می‌دهند بجای روزنامه‌نگار درسنگر دفاع از «امنیت ملی» قرار گیرند. معلوم نیست که تقاضاهای مکرر برای کسب حقوق مصرح در قانون اساسی یک رژیم چگونه مخالف «امنیت ملی» همان رژیم می‌شود. و باز معلوم نیست که حتی اگر چنین خواستی مغایر با «امنیت ملی» است، وظیفه‌ی حرفه‌ای ژورنالیست‌ها در این وسط چیست: طرح مسئله و نشان دادن این مغایرت یا کتمان کردن صورت و جوابهای مسئله به کل.

معلوم نیست که این «امنیت ملی» که اینهمه با حقوق‌طلبی مردم در تضاد است چیست و چه ماهیتی دارد. و چرا این قوم دوم خردادی حتی نمی‌توانند از آن در صفحات روزنامه‌خودشان صحبت کنند.

وی آشکارا می‌گوید که آگاهانه از چاپ «۹۵ در صد از نوشته‌های متعددی» مربوط به محرومیت‌های ملی فرهنگی در ایران به نشریه رسیده، خودداری کرده‌اند. تازه این در حالی است که این روزنامه یک ستون ویژه مساله ملی دارد. آیا اگر جمعیتی معادل ۹۵٪ نویسندگان نوشته‌های فوق در مسئله مهم و مرموزی چون «امنیت ملی» در وادی ضلالت و گمراهی سرگردانند، ارشاد آنها از طریق به مصاف طلبیدن نظراتشان در صفحات روزنامه، جزو وظایف ایشان نیست. راستی یک

روزنامه مسئول کشف و طرح نظرات مختلف (بویژه مخالف) در جامعه است یا
مسئول کفن و دفن آنها؟!

البته آقای جلالی پور در این کفن و دفن تنها نیستند. بعنوان مثال روزنامه سلام که پیشکسوت تمامی مطبوعات دوم خرداد بود، نیز چنین سیاست عامدانه‌ای داشته است. موسوی خوئینی‌ها نیز با افتخار از حذف مسائلی صحبت می‌کند که مربوط به چیزی بوده‌اند که ایشان آنرا «منافع ملی و تمامیت ارضی کشور» بوده است. ایشان حتی «نقل آنرا مضر به حال کشور» تشخیص داده‌اند.

مؤسسه‌ای از مؤسسات بی‌شمار دولتی در جمهوری اسلامی که نام «مؤسسه مطالعات ملی» را هم در یدک دارد، نشریه‌ای بنام «فصلنامه مطالعات ملی» منتشر می‌کند. در این نشریه در کنار آمارها، مطالب عمومی، ترجمه، اخبار و مطالب دیگر هر جا که به مسئله ملی در ایران مربوط می‌شود از زبان نویسندگان مختلف داخلی و خارجی فقط یک صدا بیرون می‌آید: در ایران چنین مسئله‌ای وجود ندارد! آدمی احساس می‌کند که جای یک شعار با حروف درشت به سیاق نشریات احزاب چپ در دوران انقلاب - خالی است: «انشاءالله گریه است»!

باری دماسنجی که بایستی میزان حرارت هوای انباشته در مناطق غیرفارس نشین را نشان می‌داد، از سوی صاحبان قدرت و قلم از کار افتاده است. چه بسیار قدرتمندانی که تصور می‌کنند دیگر اکثریت مردم ایران را به پذیرش مدلی که از محفل اردشیر ریپورتر طراحی شده به تمکین واداشته‌اند و دیگر جز تعداد معدوی تجزیه طلب خبیث و پان‌ترکیست بدجنس کسی بفکر طلب مهمترین حق انسانی خود یعنی هویت، فرهنگ و زبان خود نیست. کسانی که فرق انسان با دیگر موجودات برایشان چندان روشن نیست تصور می‌کنند که چون کسی بخاطر محرومیت از زبان مادری گرسنه و برهنگی نکشیده است، لذا طرح این مسئله اگر بخاطر بدجنسی نیست، حداکثر یک مسئله «لوکس» است که حل آن را باید به فرادهای مبهمی در آینده‌های دور موکول کرد.

چنین برخوردهایی امکان یک گفتگوی چند طرفه را از بین می‌برد و به بیگانگی در میان ایرانیان و فرهنگ‌های مختلف موجود در این دیار دامن می‌زند. متأسفانه دعوت به گفتگو در گوشه‌های ناشنوای این محافل بیشتر نوعی استمداد طلبی است، انگار تنها یک طرف (مظلوم) در حل مهم‌ترین معضل جامعه از همه سو در بحران ایران ذینفع است!